

تاریخ دریافت: ۹۸/۱۰/۱۲

تاریخ پذیرش: ۹۸/۱۲/۱۶

(ص ۳۷-۵۲)

تأملاتی در حوزه معنایی مفهوم «بو» در اوستایی

آنتونیو پانائینو*

چکیده

این مقاله به تحلیل حوزه معنایی مفهوم بو در اوستایی می‌پردازد؛ آن طور که به نظر می‌رسد بو در اوستایی بر معنایی مثبتی دلالت داشته‌است. نگارنده تقابل معنایی «بوی خوب» و «بوی بد» یا «بوی عطر» و «بوی تعفن» را با توجه به کهن‌ترین شواهد موجود در سنت زرتشتی مورد بررسی قرار داده‌است.

واژه‌های کلیدی: اوستایی، معنا، زبان‌شناسی، زبان دوگانه در اوستایی، آیین زرتشتی، بوی

زنده، بو، بوی خوش

درآمد

در اوستایی ستاک‌های زیر را می‌یابیم:

نام‌ها

- baoda* (مذکر). «بوی زننده، بو، رایحه»؛
baoidi- (مؤنث). «بو، رایحه، عطر»، «ابزار بخور، بخور خوشبو»؛
varəθra.baoda- «بوی قدرت (?)»^۱؛
hubaoidi- (مذکر). «بوی خوش»؛
hubaoiditā- (مؤنث). «بوی خوش»؛
gain̄ti- (مؤنث). «بوی زننده (متعقن)».

صفات

- hubaodi-* «بوی خوش»؛
hubaoditara- «بوی خوش‌تر»؛
hubaoditama- «خوش‌ترین بو»؛
hupō.busta- «عطرآگین»^۲؛
dāitiō.baoidi- «دارنده (ابزار) بخور»؛
dāitiō.baoidi-bu- «کمی که *dāitiō.baoidi-* (دارنده ابزار بخور) است»؛
barō.baoda- «حامل بو»؛
dužgain̄ti- «بدبو، متعقن»؛
dužgain̄titara- «متعقن‌تر»؛
dužgain̄titama- «متعقن‌ترین»؛ *paošišta-* «متعقن‌ترین».

^۱ یا *baobah* (خنثی) که بارتولومه (1904: 1423) پیشنهاد کرده‌است (*vərəθrah.baobah-*, n.,)
 Witterung des Siegs")، قس. Malandra, 1971: 191-193; Gershevitch, 1967: 159-163. نیز، نک.
 Kellens, 1995b: 26-27, n. 18.

^۲ خوانش *hu-upabusta-* بر اساس Duchesne/Guillemin, 1936: 121; Bartholomae, 1904: 1827;
 (148): قس. یوستی (1864: 328a) که مشکل پیشوند را دریافته، اما به اشتباه *busta* را به فعل *būš* «
 «Bereitschaft setzen» مرتبط دانسته‌است، در حالی که *busta* از *baod/bud* است.

واژه‌های اوستایی *baoda* (مذکر) و *baoidi* (مؤنث) (پهلوی: *bōy*) که هر دو (Bartholomae, 1904: 918) از فعل *bud, baod* (Kellens, 1984: 27, 46, 49; Ibid.,) 39: 1995a؛ نیز، نک . Gershevitch, 1998: 128-131؛ قس. سنسکریت: *Budh*) با معنای اولیه «آگاه شدن از، احساس (-گرسنگی یا تشنگی) کردن» و معنای ثانویه «بوییدن، رایحه داشتن»^۱ (به‌همراه *upa-*) مشتق شده‌اند، در اوستا به معنای «بو و رایحه» آمده‌اند. در این میان تنها *baoidi-* است که بر معنای «ابزار بخور» دلالت می‌کند، پس احتمالاً «بخور خوشبو» - یا چیزی شبیه آن - به‌طور کلی باید با *aesma-* (مذکر) «هیزم» ارتباط داشته باشد (Bartholomae, 1904: 26-27). به‌ویژه *baoidi-* به‌عنوان ابزار بخور، از گیاه^۲ *Vohu.gaona-* (V. 19, 24) و همچنین از گیاهان^۳ *Urvāsnā-*، *Vohu-karati-* و *Hadānāēpatā-* (به‌همراه *Vohu-gaona-*) مذکور در V. 8, 2 ساخته شده‌است (قس. 185: 1949: Anklesaria) که به‌عنوان یکی از خوش‌رایحه‌ترین بوی‌ها برای بخور در آیین تطهیر خانه آلوده به جسد کاربرد داشته‌است. *baoidi-* به‌طور خاص در تقابل با *gain̄ti* «بوی زنده» قرار می‌گیرد، در حالی که^۴ *hubaoiditā-* (مؤنث) «بوی خوش، رایحه» (به‌عنوان یک مفهوم انتزاعی) بر پایه یک پسوند ثانویه ساخته شده‌است (احتمالاً تحت تأثیر *hubaoiditara-* ترکیب سه‌جزئی متأخر^۵ *dāitiō.baoidi-bu-* «کسی که *dāitiō.baoidi-*»^۶).

^۱ قس. کاربرد ویژه افعال سنسکریت و ودایی *grah* «تصرف کردن» (از طریق عضو حسی)، *jñā* «دانستن» و *dr̥ś* «دیدن» (با حس‌های دیگر)، نیز، نک. ودایی و سنسکریت *ghrā* «بوییدن» (قس. Brugmann, 1896a: 101-102) و *ghrāṇam* «بو، بینی»؛ قس. Buck, 1949: 1021, 1024.

^۲ بارتولومه (1904: 1432) به سنت پارسی که این گیاه در آن به‌عنوان بنزوتین شناخته می‌شود اشاره می‌کند (نیز، نک. 3. West, 1892: 186-187; Haug, 1884: 251)؛ قس. Anklesaria, 1949: 381.

^۳ بارتولومه (1904: 1544) فهرستی از سنن پارسی مرتبط با چوب صندل ارائه کرده‌است (قس. Haug, ibidem; West, ibidem).

^۴ بارتولومه (1904: 1543) به یکی دانستن آن با چوب آلوئه در سنت پارسی اشاره می‌کند (قس. Haug, ibidem; West, ibidem).

^۵ بارتولومه (1904: 1758-1759) به یکی دانستن آن با انار در سنت پارسی اشاره می‌کند (قس. Haug, ibidem; West, ibidem).

^۶ نک. HN. 2, 11; Pahl. tr. huboy; Haug-West, 1872: 286.

^۷ نک. Duchesne-Guillemin, 1936: 121 (148).

دارنده ابزار بخور) می‌شود»، به‌طور واضح از *Bahuvirihī dāitiō.baoīdi-* «دارنده ابزار بخور» ساخته شده‌است. ارتباط ریشه‌شناختی *baoidi-*، *baoda-* با ستاک بسیار مهم اوستایی *baodah-* (خنثی)^۲ (پهلوی: *bōy*) به‌معنای «درک، حس» (به‌عنوان یکی از مؤلفه‌های ساختار حیات‌بخش زرتشتی) کاملاً واضح است (تمامی این ستاک‌ها با ریشه فعلی در ارتباط‌اند) و احتمالاً نقشی در روند پیچیده فرشگرد در زندگی پس از مرگ ایفا می‌کند. در حقیقت *baodah-* به‌همراه *uštāna-* (مؤنث/خنثی) یعنی «نیروی حیات»^۳، فوراً پس از مرگ ناپدید می‌شود (همان‌طور که کلنز (1995b: 21-23) اشاره می‌کند مرگ به بیان دقیق‌تر یک «جدایی» است: *vī-uruuīsti-* (مؤنث)^۴ جدایی از جسم یا استخوان‌ها؛ *baodah-*، مفارقت از ادراک حسی و *uštāna-*، جدایی از نیروی حیات)، اما وقتی *uruuan-* به ملاقات با *daēnā-* خویش می‌رود، دوباره قوای حسی خود (به‌ویژه حس بویایی) را به دست می‌آورد؛ این پدیده در حقیقت زمانی اتفاق می‌افتد که روح طبق سرنوشت نهاییش بوها^۵ *baoidi-s*؛ یعنی بوی گل‌ها و نسیم عطرآگین (HN. 2, 7-8) و یا بوهای زننده و گندباد (HN. 2, 25-26) را استشمام می‌کند. برای چنین عقیده‌ای شواهد بسیاری در روایات زرتشتی هشت و هجتم^۶ یافت می‌شود که در این روایات، عطرها و یا بوهای زننده (قس. p. 40) یکی از بارزترین مشخصه‌ها هستند.

¹ Duchesne-Guillemin, 1936: 209 (258); 160 (201).

^۲ قس. Bartholomae, 1904: 919 نک. دشواری‌های موجود در تفسیر *varəθra.baodō* از *baoda-* یا *baodah-*.

³ Kellens, 1995b: 22 and n.7.

⁴ Bartholomae, 1904: 1455.

^۵ نیز نک. توصیف ارائه‌شده در ارداویراز‌نامهگ، ۴، ۷-۷؛ ۱۷، ۸-۹، (Gignoux, 1984: 48-49; 70-71; 156,) ۱71). چنین تقابلی همان‌طور که در بندهش ایرانی آمده‌است بین اورمزد و اهریمن نیز برقرار است؛ اورمزد، عطرآگین و معطر، و اهریمن، سراسر تعفن و بوی بد است (*Bundahišn*, 181, 6: *gōhr ī ohrmazdig garm*) *ud xwēd, rōšn ud hubōy ī sabuk*; 188, 11: *gōhr ī ahrēman sard ud hušk sangēn, tārig ud* 174-175 (Herzfeld, 1938: 174-175). *gandag*; cf. Zaehner, 1972: 73, n. 3, 141, n. 3; Herzfeld, 1938: 174-175). همین اندیشه در اسطوره زروان گسترش یافته‌است (نک. Zaehner, 1972: 141, 424).

^۶ نک. ارداویراز‌نامهگ، ۵، ۵-۵؛ ۵۴، ۱-۳ (Gignoux, 1984: 50-51; 98-101; 159, 191).

gandhá- (مذکر) ودایی و سنسکریت که با اوستایی *-gainti*^۲ هم‌ریشه است، تنها معنای منفی ندارد؛ بلکه اساساً متضمن مفهومی خنثی است و گاهی نیز به معنی «بوی خوش و عطر» به کار می‌رود^۳ (نیز، قس. پالی: *-gandha*)^۴. همین معنای منفی منسوب به واژه *-gainti* به خوبی توضیح می‌دهد که چرا در اوستایی ستاکی مانند *-hugainti** وجود ندارد (در مقابل، نک. ودایی و سنسکریت: *-sugandhi* (صفت) «خوشبو، معطر»^۵؛ سنسکریت: *su-gandha* «بوی خوش، رایحه»^۶؛ این مفهوم در اوستایی اختصاصاً با واژه *-hubaoidi*^۷ بیان می‌شود).

وجه اشتقاق *-gainti* شایان توجه ویژه‌ای است؛ در حقیقت این واژه از سوی دانشمندان گاه با فارسی باستان *-gasta* مرتبط و گاهی نامرتبب دانسته شده است. آباپف (1958: 542) به پیروی از پوکورنی (1959: 466-467)^۸ هر دو واژه را با ریشه ایرانی باستان *gand* «آلوده کردن، ملوث کردن» که از هندواروپایی **g^wedh (g^wendh)* «ضربه زدن، آسیب زدن، نابود کردن» می‌آید، مرتبط می‌داند و نشان می‌دهد که مفهوم «بد» از همان «بوی بد» به وجود آمده است، همان طور که در آسی نیز *fyd/fud* «بد»^۹ از ایرانی باستان *-pūta** «بدبو،

^۱ Mayrhofer, 1956: I: 322. نیز، قس. واژه‌های ودایی و سنسکریت *-durgandha* (مذکر). *-pūtigandhá* (مذکر) «بوی زنده» (قس. Monier-Williams, 1899: 485b; 641c). نک. *Amarakoṣa*, I, I, VI. (ed. Loiseleur Deslongchamps, 1839: 52) 13

^۲ نک. Bartholomae, 1904: 493.

^۳ نک. Graßmann, 1996: 376؛ قس. Monier-Williams, 1899: 345، که نه نوع بوی زنده؛ یعنی *-gandhá-* را بر اساس MBh. XII, 6848 فهرست کرده است.

^۴ به طور کلی معادل «بوی زنده، بو، بوی خوش» و نیز به معنای بوی ادرار و مدفوع؛ نک. Rhys Davids/Stede, 1921-25: 244a؛ برای دیگر زبان‌های هندواروپایی، قس. Turner, 1966: 214, no. 4014. ^۵ قس. Graßmann, 1996: 1529.

^۶ قس. Monier-Williams, 1899: 1222؛ قس. *-sugandha* Pāli «معطر، بوی مطبوع»، *-sugandhi* «خوشبو»، *-sugandhika* «خوشبو» (Rhys Davids /Stede, 1921-25: 714b).

^۷ Bartholomae, 1904: 1828.

^۸ ذیلی *-g^wedh* «stoßen, verletzen, zerstören»، نیز، ودایی: *-gandh* «stoßen» *-gandhá-h*. اوستایی: *-gantay*، فارسی میانه: *gand*، فارسی باستان: *-gasta* و غیره.

^۹ Абаев, 1958: 489-490.

متعقن»^۱ (قس. لاتین: *pūtīdus*) می‌آید. اگرچه گرشویچ (1961: 78, 516, n. 1) آن را مشتق از *γasn-* سغدی به معنی «متعقن»، از هندواروپایی **gʷndhsno*^۲ می‌داند (با ارجاع به واژه یونانی *δέυυος* (مذکر) «سرزنش، توهین»، *> δετυο-s > *gʷedh-* = **gʷedzho-* *sno*-). اما بیلی (1979: 79) وجود ریشه فعلی هندواروپایی **gʷedh-* «آسیب زدن» را به سبب معنای نامناسب آن رد کرده‌است (نک. یوکورنی) و ریشه فعلی *gan-* «بوییدن» را که اوستایی *gainti-* مستقیماً از آن مشتق شده (یعنی **gan-ti-*^۴) ترجیح داده‌است، البته با پیشنهاد *gan-d* - «بوی مطبوع یا نامطبوع داشتن» (به‌همراه *n-* از *nd-*؛ یعنی *gan(d)-d-*^۵). برندنشتاین و مایرهوفر نیز (1964: 121) ذیلی «unheil» (*gastā-*, f. مجدداً بحث اشتقاق

^۱ نیز، نک. اوستایی: *pū, pav* «fauling werden, verwesen» (Bartholomae, 1904: 489; Kellens, 1995a: 35 و *paoišišta-*).

^۲ اگر نظر گرشویچ درست باشد، ستاک **gʷndhsno-* نمی‌تواند از ریشه *gʷedh* مشتق شده باشد؛ زیرا گردش آوایی *gʷndh / gʷedh* ناشناخته است.

^۳ بر اساس نظر بروگمان (Thumb), 1913: 11] با ارجاع به Johannson, Brugmann, 1896b: 103 Pokorny, 1959, I: 466-; Walde-(Pokorny), 1930, I: 672-673. نیز نک. 1881: 57 467: 177-176; Boisacq, 1923: 366; Frisk, 1960: 366; Chantraine, 1960: 263b. که محتاطانه هیچ وجه اشتقاقی پیشنهاد نکرده‌است.

^۴ بیلی (1962: 82) نوشته‌است که پایه *gand-* مورد استعمال برای بوی خوش یا بد باید از *gasta-* فارسی باستان مجزا شود. واژه اوستایی *gainti-* از *ganti-* ممکن است متضمن *gan-ti-* یا *gant-i-* باشد.

^۵ از *g[h]andh* (نک. Mayrhofer, 1989: 461). بارتولومه (1904: 493, 517) در کتاب فرهنگ ایرانی باستان *ganti-* اوستایی را مشتق از *gasta-* فارسی باستان دانسته‌است (که مرتبط است با فارسی نو: *gast*; پشتو: *γandal*; بلوچی: *gandag*!); نیز، نک.

Bartholomae, 1890: 552 «*gandag, γandag* “schlecht, böse” gehört nicht zu ai. *gandhás* “geruch” av. *gaintiš* dass. (davon leigt es der Bedeutung nach doch ziemlich weit ab), sondern zu ap. *gastā-*, di. “übel, widerwärtig”, wofür bisher noch keine Anknüpfung gefunden war».

قس. Hübschmann, 1898: 165 and n.1 Cfr. Kellens, 1995b: 26, n. 17.

^۶ نک. کرن (1869: 222) و تامب (1893: 123)، اما ایرادات هوبشمان (1893: 164-165) را با توجه به ترجمه‌های ایلامی (“*evil, disaster*”) *h.mi.iš.na.qa, mi.iš.nu.qa*: قس. Hinz-Koch, 1987, I: 927) و آکدی (*bi.i.šī*) باید در نظر داشت؛ نیز، نک. Herzfeld, 1938: 173-177 که پیشنهاد اشتقاق از *gastāt-*، یک ستاک انتزاعی از *gant-tāt-* را مطرح کرد؛ درباره این فرضیه، نک. نقدی طرح‌شده از سوی کنت (1953: 183).

gasta- از فعل *gad* «سخن گفتن»^۱ را مطرح کردند، در حالی که مایهوفر (1956, I: 321- 322) چند سال قبل با احتیاط پیشنهاد کرده بود که *gain̄ti-* اوستایی و *gasta-* فارسی باستان، با توجه به تخصیص معنایی، ممکن است از ریشه فعلی هندواروپایی *gwhen* «زدن، آسیب زدن» مشتق شده باشند. اما باید توجه داشت که چنین اشتقاقی نظر پرودن را درباره واژه فارسی باستان *gasta-* نادیده می‌گیرد. پرودن (1929: 147) پیشنهاد کرده‌است که سنسکریت *gandha-* از هندواروپایی *gʷon-dh-o-* «زدن، ضربه زدن» از ریشه *gʷhon/gʷhen* / *gʷhn* با افزونه^۲ *-dh-* مشتق شده‌است. او در لاتینی نیز *ofendo.defendo* > *gʷhen* یا *gʷhon* «من دفاع می‌کنم، ضربه می‌زنم، حمله می‌کنم و ...» را شناسایی کرده‌است. پرودن برای توجیه تغییرات معنایی، پژوهشگران را به اسکاندیناویایی کهن *hnissa* «بخار یا بوی پخت‌وپز» توجه داده که مرتبط است با *hnîta* «ضربه زدن، کوبیدن، فشار آوردن»؛ انگلیسی کهن *stincan* «بوی مطبوع داشتن، متعفن بودن» و آلمانی علیای کهن *stinkan* «بو دادن، معطر بودن»^۳ که هم‌ریشه است با *stigkan* گوتی «فشار آوردن، هل دادن» و برخی ستاک‌های اسلاوی.

نگارنده گمان می‌کند هر پیشنهادی در این زمینه باید با هر دو گونه اوستایی (*gain̄ti-*) و فارسی باستان (*gasta-*) ارتباط داشته باشد؛ زیرا پارتی مانوی (*gstgr'n*) *gastgarān* «چندش‌آور، تحقق‌آور»، همان‌طور که هنینگ^۴ نشان داده‌است، به‌وضوح با *gasta-* فارسی باستان در ارتباط است. به عقیده نگارنده، از لحاظ معنا *gastgarān* از *gain̄ti-* اوستایی تفکیک‌پذیر نیست؛ بنابراین اگر ودایی *-i-/gandhá-* اوستایی *gain̄ti-*، فارسی باستان *gasta-*، از یک ریشه مشتق شده باشند، دو گزینه احتمالی پیش روی ماست:

^۱ با ارجاع به آسی (دیگوری) *yast*، (ایرانی) *qast* (Benveniste, 1959: 122- 123)؛ قس. Baily, 1963: 82؛ اما نک. Hübschmann, 1898.

^۲ البته افزونه *-dh-* معلول نامیدگی *gʷh* لی-کامی هندواروپایی است.

^۳ مایهوفر (1956: 322, s. v. *dandháh*) می‌نویسد:

“Zur Bedeutung vgl. nhd. einen Stich haben nhd. stinken: got. stigkan “zusammnestoßen” u.a.m”.

^۴ قس. Andreas-Henning (=MRI, III), 1934: 30 [875] (g. 230), 55 [900].

الف) یا ریشه کلمه، همان طور که پرودن متذکر شده $g^whn/ g^whon/ g^when$ است و حاصل بسط متفاوتی است؛ یعنی $g^whon-dh-o-/-i- < \text{سنسکریت } gandhá-/-i- < g^whon-ti-^1$ < ایرانی باستان $gan-ti-^*$ < اوستایی $gain-ti-$ ؛ که در این صورت $gasta-$ فارسی باستان نیز باید به‌نوبه خود از $g^whn-dh-to-^*$ < $gadh-ta-^*$ < $gad^zd^ha-^*$ < $gasta-$ مشتق شده باشد، البته در قیاس با $bastā-$ اوستایی و فارسی باستان به جای $bandh-ta- >^* \text{bazda-}$ و با توجه به مثال ودایی $baddhá-$ از $bandh-$ ، در حالی که سغدی $γasn$ ممکن است با لاحقۀ $s-$ از $g^whn-(dh)-s-no-$ به وجود آمده باشد.

ب) و یا ریشه این کلمه $g^wond/ g^wendh/ g^w̄ndh$ است (که مرتبط با، یا مشتق از g^wedh است، ولی به سبب تصریف کلمه قابل تشخیص نیست)، پس: $g^w̄ndh-o-/-i- <^*$ سنسکریت $gandhá-/-i- < g^w̄ndh-ta-^*$ < ایرانی باستان $gadh-ta-^*$ < $gad^zd^ha-^*$ < $gasta-$ (به جای $gazda-^*$ ، نک. بالا)؛ سغدی $γasn > g^w̄ndhsno-^*$ (< $gad^z^hna-^*$ < $gazna- <^* gasna-$)؛ اما در این صورت مشکل اینجاست که $gain-ti-$ نمی‌تواند از همین ریشه مشتق شده باشد. در حقیقت ما باید چنین سیر تحولی داشته باشیم: $g^w̄ndh- <^* ti- <^* gandh-ti- <^* gand-thi- <^* gand^z^dhi- <^* ganzdi- <^* gqzdi- (?)$ یا $(g^w̄ndh- <^* ti- <^* gasti-^*$ (برای $gazdi-^*$)، وجود $g^wendh-ti-^*$ به سبب کمی‌شدگی آریایی ($jandh-ti- <^*$ غیره) ناممکن است.

به نظر می‌رسد که تنها توضیح نخست برای همه این مجموعه راهگشا باشد و نتایج سودمندتری نسبت به سایر توضیحاتی که تاکنون بیان شده‌اند، ارائه دهد. افزون بر این، گزینه نخست از نقطه نظر صوری و معنایی نیز مناسب‌تر است و می‌تواند روابط متقابل معنایی^۴ بسیاری را به‌ویژه در زبان‌های ایرانی میانه و نو توضیح دهد. به این شواهد توجه کنید:

^۱ قس. $g^whono-s$; Pokorny, 1959: 491 and 491-492؛ نیز، نک. یونانی $φωνος$ (قس. Boisacque, 1923: 366). پرودن (1929: 147) به آلمانی علیای کهن $gunt-$ ، $gund-$ «نبرد کردن، جنگیدن» اشاره می‌کند.

^۲ قس. Hoffmann/Forssman, 1996: 95. قس. Meillet-(Benveniste), 1931: 106.

^۳ قس. Hofmann/Forssman, 1996: 95 ($dh + s > Av. z$).

^۴ من گمان می‌کنم که اوستایی $gada-$ و ودایی $gada-$ «بیماری، مرض» و نیز اوستایی $gadā-$ و ودایی $gadā-$ «گرز»، می‌توانند از $g^whnd-o-$ و $g^whnd-oH-$ مشتق شده باشند.

فارسی باستان: *gasta* «چندش آور، بد»^۱؛ پهلوی: *gand* «بوی گند»، *gandag* [gndk'] «ناپاک، متعفن»^۲؛ (قس. فارسی میانه *gng*, *gngyy*)، *gandaqih* «گندگی»^۳ (نیز *gan(n)ak* [gn'k'] «ناپاک»^۴؛ *dujgand* [dwšgnd] «متعفن»^۵)؛ پازند: *gandaī* «بوی گند»؛ فارسی نو: *gand* «بوی گند»، *ganda* «گنده»^۶، *gandagi* «گندگی»؛ *gandīdan* «گندیدن» (قس. نیز: *yunda* «گند، تعفن»^۷)؛ لاری: *gana* «متعفن، بودار»^۸، *boe gana* «بوی گند»^۹؛ بلوچی: *gandag* «بد»^{۱۰}؛ تاتی: *valağandan* «کثیف کردن»^{۱۱}؛ پشتو: *yandal* «بیزار بودن»^{۱۲}؛ سریکالی: *yond* «بد»^{۱۳}؛ ارموری: *yanj* «بد»^{۱۴}؛ کردی: *gend* «پوسیده» (به ویژه برای چوب) و *gen* «متعفن، دارای بوی زننده، چندش آور»^{۱۵}.

پارتی مانوی: *gandāy* [gnd'g] «گنده»، *gandayēft* [gndgyft] «گندگی»، *gast* [gst] «متعفن»، *gastgar* [gstgr] «چندش آور»^{۱۶}.

^۱ اسم مفعول از ریشه *gand* بر اساس نظر کنت (1952: 183)؛ قس. فارسی نو *gast* «schlecht» (Horn, 1895-1901: 62).

^۲ MacKenzie, 1971: 69؛ قس. Jamasp, 1907, II: 96.

^۳ قس. Nyberg, 1974: 81.

^۴ Miellet-(Benveniste), 1931: 105-106؛ قس. Bartholomae, 1916: 22.

^۵ قس. MacKenzie, 1971: 134.

^۶ برای واژه تاجیکی *ganda* «گنده»، قس. АСИМОВ, 1985: 245A.

^۷ گونه‌های گویشی بر اساس Morgenstierne, 1927: 26، ذیل *yandal*.

^۸ Kamioka/Yamada, 1979: 161, 0910.

^۹ Kamioka/Yamada, 1979: 10, 0058.

^{۱۰} Bartholomae, 1890: 552; Geiger, 1898-1901: 236; Bailey, 1962: 82.

^{۱۱} نک. Абаев, 1958: 542، ذیل *iğændun: iğæst*.

^{۱۲} Morgenstierne, 1927: 26؛ قس. Hübschmann, 1895: 95؛ Justi, 1864: 98.

^{۱۳} نک. Абаев, 1958: 542، ذیل *iğændun: iğæst*.

^{۱۴} Morgenstierne, 1927: 26، ذیل *yandal*.

^{۱۵} Wahby/Edmonds, 1966: 52.

^{۱۶} برای واژه‌های گروه پارتی، نک. Ghilain, 1966: 54، ذیل ریشه *gand*. 98، 100؛ برای *gnd'g* و

gstgr'n، قس. Andreas/Henning (=MRI, III), 1934: 30 [875] (g. 220, 229), 55 [900].

سغدی: *γms-* «متعفن»^۱، *γnt* «بوی گند»^۲، *γnt"k* «بد»^۳، *γsn-* «متعفن»^۴؛ یغناپی: *gānda* «بد»^۵.

ختنی: *gganānaa* «بودار»^۶ > **gandānaka*؛ آسی: *igændun*؛ *igæst* «خاکی کردن، کثیف کردن»، «آلودن، ملوث کردن» (> *vi-gand**)، اما *fælgæst/fælgændun* «رنگ کردن»^۷ (> *pari-gand**)؛ نیز، نک. اسم مفعول **gand*، آسی: *igæsta/gæsta* «آلودگی»^۸ > **gasta*.

دلالات کلمه *gainṭi-* بر مفهوم منفی، با در نظر گرفتن مجموعه صفات^۹ کامل *dužgainṭi-*، *dužgainṭitara-*، *dužgainṭitama-* که برای باد به کار رفته است، تقویت می‌شود (*vāta-*)، در HN. 2, 25-26^{۱۰}؛ ترجمه پهلوی، به ترتیب: *gand*، *dužgand*، *dužgandtom*، *dužgandtar* (به موازات معنای منفی، معنای مثبت *baoiḍi-* نیز در مجموعه صفات *hubaoḍitama-*، *hubaoḍitara-*، *hubaoḍi-* (Bartholomae, 1904: 1828) که برای اشاره به باد (*vāta-*) در HN. 2, 7-8^{۱۱}؛ ترجمه پهلوی: *hubōy*، *hubōytom*، *hubōy*، *hubōytar*).

¹ Gershevitch, 1961: 66 (435), 74 (496); Gharib, 1995: 165.

² Gharib, 1995: 165.

³ Gershevitch, 1961: 147 (976, n. 2); Gharib, 1995: 165.

^۴ با قلب حروف: Gershevitch, 1961: 74 (496); Gharib, 1995: 170.

⁵ Андреев/Пещерева, 1957, 253a.

^۶ Konow, 1932: 135b؛ نک. ذیل *gan-* «بوییدن، بو دادن» در Bailey, 1979: 79.

^۷ نک. Абаев, 1958: 542. آبايف لغاتی نیز از حوزه زبانی اسلاوی آورده‌است: اسلاونی کهن: *gadū*، روسی: *gadost'*، *gadjij*، *gadjit'*، *gad* درباره این لغات و واژه‌های مرتبط، نک.

Meillet, 1906: 387; Фасмер, 1964: 381; Трубочев, 1979: 82-83; Черных, 1993: 175

⁸ Абаев, 1958: 438.

^۹ Абаев, 1958: 297-298. درباره واژه آلائی Γαστεις (و صورت‌های مرتبط)، قس. Zgusta, 1955: 89. 90, no. 94. نیز، نک. وير (1988: 144-145) که این نام را با **gasti-* ژرمنی به معنی «همان» مقایسه کرده‌است.

¹⁰ Bartholomae, 1904: 757.

^{۱۱} قس. ودایی و سنسکرت *durgāndhi*، صفت *pūtīgandhi* «بدبو، متعفن» (Monier/Williams,) (1899: 485b; 641c).

^{۱۲} نک. Haug/West, 1872: 296-297. قس. *wād-ē(w) ī sard ī gandag* و *gandatōm wād* (AWN, 17, 7 در

^{۱۳} نک. Jamasp, 1907, II: 60, 115. قس. Haug/West, 1872: 283-284; Justi, 1864: 208a.

نک. بالا) به کار رفته‌اند، مورد تأکید است. علاوه بر این، باید خاطر نشان کرد که *hubaoiði-* در معنای حقیقی خود در Yt. 17, 6 و در ساخت بلاغی *hubaoiðiš' baōdite nmānəm (...)* ثبت شده‌است.

صفت اوستایی *paošišta-* «بدبوترین» برای *daēuua-s* (Y. 12, 4)، در اینجا به واژه پهلوی *pūdāgtoṃ* [*pwtktwm*] برگردانده شده‌است) و نیز برای *acišta-* (p. 40)، بدون ترجمه پهلوی) به کار رفته‌است. این واژه بر اساس آنچه بارتولومه (1904: 818) گفته‌است می‌تواند صفت عالی از **pauš-* (فعل از ریشه *pav*، *pū*، به معنی «fauling werden».)
 «vervwsen»؛ Bartholomae, 1904: 849؛ Kellens, 1995a: 35؛ Reichelt, 1900: 201 (قس. 1900: 201)؛
 145: idem., 1901: 145؛ number 474, XIV: 1968: Klingenschmitt). در فرهنگ مزبور این کلمه [*pwtk'*] *pūdāg* «متعفن، ناپاک، پوسیده»^۲ ترجمه شده‌است.

کتابنامه

- Andreas, C. F./Henning, W. B. (1934), "Mitteliranische Manichaica aus Chinesische-Turkestan", III, *SPAW*: 3-67 [849-912].
- Anklesaria, V. I. (1949), *Pahlavi Vendidād*, Bombay.
- Bailey, H. W. (1962), *Arya IV*, *BSOAS* 7: 755-778.
- (1979), *Dictionary of Khotan Saka*, Cambridge.
- Bartholomae, Chr. (1890), "Review of Geiger, *Dialektspaltung im Balūčī und Etymologie des Balūčī*", *ZDMG* 44: 549-554.
- (1904), *Alteranischen Wörterbuch*, Strassburg (repr. Berlin/New York, 1979).

¹ Acc. pl.

^۲ قس. MacKenzie, 1971: 69.

- (1916), *Zur kenntnis der mitteliranischen Mundarten*, I., SHAW, Heidelberg.
- Benveniste, E. (1959), *Études sur la langue ossète*, Paris.
- Boisacque, É. (1923), *Dictionnaire étymologique de la langue gresque*, Heidelberg/Paris.
- Brandenstein, W./ Mayrhofer, M. (1964), *Handbuch des Altpersischen*, Wiesbaden.
- Brugmann, K. (1896a), "Lat. *frāgrāre*", *IF*, 6: 100-102.
- Brugmann, K. -(Thumb, A.) (1913), *Griechische Grammatic*, Lautlehre, Stumbbildungs- und Flexionslehre, Syntax, Vierte vermehrte Auflage bearbeitet von A. Thumb, München.
- Buck, C. D. (1949), *A Dictionary of Selected Synonyms in the Principal Indo-European Languages*, Chicago/London.
- Chantraine, P. (1960), *Dictionnaire étymologique de la langue gresque*, Paris.
- Duchesne-Guillemin, J. (1936), *Les Composés de l' Avesta*, Liège/Paris.
- Frisk, H. (1960), *Griechisches Etymologisches Wörterbuch*, Band I, Heidelberg.
- Geiger, W. (1898-1901), Die Sprache des Balütschen, pp. 231-248, *Grunderiss der iranischen Philologie*, herausgegeben, von W. Gieger - E. Kuhn, Erster Band. 2, Abteilung, Strassburg.
- Gershevitch, I. (1961), *A Grammar of Manichean Sogdian*, Oxford (First ed. 1954).
- (1967), *The Avestan Hymn to Mithra*, Cambridge (First ed. 1959).
- (1998), Baluchi audition and the Kurdish rhenocrasis, pp. 105-139, *Studia Iranica et Alanica, Festschrift for Prof. V. I. Abaev...* Rome.
- Gharib, B. (1995), *Sogdian Dictionary*. Sogdian- Persian-English, Tehran.
- Ghilain, A. (1966), *Essai sur la langue Parthe*, Louvain.
- Gignoux, Ph. (1984), *Le Livre d' Ardā Wīraz*. Translittération, transcription et traduction du texte Pehlevi, Paris.

- Graßmann, H. (1996), *Wörterbuch zum Rig-Veda* 6., überarbeitete und ergänzte Auflage von M. Koziánka, Wiesbaden.
- Haug, M. (1884), *Essays on the Sacred Languages, Writing and Religion of the Parsis*, Edited and enlarged by E. W. West, London.
- /West, E. W. (1872), *The Book of Arda Viraf*, Bombay/London.
- Herzfeld, E. (1938), *Altpersische Inschriften*, Berlin.
- Hinz, W./Koch, H. (1987), *Elamisches Wörterbuch (I-II)*, Berlin.
- Hoffman, K./Forssman, B. (1996), *Avestische Laut – und Formenlehre*, Innsbruck.
- Horn, P. (1898-1901), “Neupersische Schriftsprache”, pp. 1-200, *Grunderiss der iranischen Philologie, herausgegeben*, von W. Gieger – E. Kuhn, Erster Band. 2, Abteilung, Strassburg.
- Hübschmann, H. (1893), “Zu den altpers. Keilinschriften”, *KZ* 33: 164-166.
- Hübschmann, H. (1895), *Persische Studien*, Strassburg.
- Jamasp, H. (1907), *Vendidâd. Avesta Text with Pahlavi Translation and Commentary, and Glossarial Index. I. The Texts. II, Glossarial Index*, Bombay.
- Justi, F. (1864), *Handbuch der Zendsprache. Altbactrisches Woerterbuch, Grammatic, Chrestomatie*, Leipzig.
- Kamioka, K./Yamada, M. (1979), *Lārestāni Studies 1, Lāri Basic Vocabulary*, Tokyo.
- Kellens, J. (1984), *Le verbe avestique*, Wiesbaden.
- (1995a), *Liste du verbe avestique, avec un appendice sur l'orthographe des racines avestiques* par E. Pirart, Wiesbaden.
- (1995b), “L' âme entre le cadavre et le paradis”, *JA*, 238/1: 19-56.
- Kent, R. G. (1952), *Old Persian. Grammar, Text, Lexicon*, New Haven.
- Kern, H. (1869), “Zur Erklärung der alterpersischen keilinschriften”, *ZDMG* 23: 212-239.

- Klingenschmitt, G. (1968), *Farhang-i oīm: edition und kommentar*. Inaugural - Dissertation der Philosophischen Fakultät der Friedrich-Alexander Universität zu Erlangen/Nürnberg, Erlangen.
- Konow, S. (1932), *Saka Studies*, Oslo.
- Loiseleur Deslongchamps, A. (1839), *Amarakocha ou Vocabulaire d'Amarasinha*, publié en sanskrit avec une traduction française, des notes et un index, Paris.
- MacKenzie, D. N. (1971), *A Concise Pahlavi Dictionary*, London.
- Malandra, W. W. (1971), *The Fravaši Yašt*. Dissertation University of Pensilvania, University Microfilms, Ann Arbor, Michigan.
- Mayrhofer, M. (1956-1980), *Kurzgefaßstes Etymologisches Wörterbuch Des Altindoarischen* (4 vlos.), Wiesbaden.
- (1989), *Etymologisches Wörterbuch Des Altindoarischen*, I. Band, Lieferung 6, Heidelberg.
- Meillet, A. (1906), "Les alternances vocalique en vieux slave (suite)", *MSL* 14: 332-390.
- Meillet, A. - (Benveniste, E.) (1931), *Grammaire du Vieus-Pers*. Deuxième édition entièrement corrigée et augmentée par E. Benveniste, Paris.
- Monier-Williams, M. (1899), *A Sanskrit-English Dictionary*, Oxford.
- Morgenstierne, G (1927), *An Etymological Vocabulary of Pashto*, Oslo.
- Nyberg, H. S. (1974), *A Manual of Pahlavi*, Wiesbaden.
- Pokorny, J. (1959), *Indogermanischen Etymologisches Wörterbuch*, I. Band, Bern/München.
- Preveden, F. R. (1929), "Etynological Miscellanis", *Language* 5. 3: 147-154.
- Reichelt, H. (1900), *Der farhang i Oīm (Zand-Pahlavi Glossary)*, WZKM 14: 177-213.
- Reichelt, H. (1901), *Der farhang i Oīm (Zand-Pahlavi Glossary)*, II. Theil, WZKM 15: 117-186.
- Rhys Davids, W. T./Stede, W. (1921-1925), *The Pali Texts Society's Pali-English Dictionary*, Oxford.

- Thumb, A. (1893), "Zu den altpersischen keilinschriften", *KZ* 32: 123-133.
- Turner, R. L. (1966), *A Comparative Dictionary of the Indo-Aryan Languages* (vol. I), London.
- Wahby, C./ Edminds, C. J. (1966), *A Kurdish-English Dictionary*, Oxford.
- Walde, A. – (Pokorny, J.) (1930), *Vergleichendes Wörterbuch der indogermanischen Sprachen*, I. Band, Berlin/Leipzig.
- Weber, D. (1988), *Die ersten Germanen am Nordufer des Shwarzen Meer, Historische Sprachforschung (Historical Linguistics)*, 101.1: 138-150.
- West, E. W. (1892), *Pahlavi Texts*, Part IV, EBE 37, Oxford.
- Zgusta, L. (1955), *Die Personennamen griechischer Städte der nördlichen Schwarzmeerküste*, Praha.
- Абаев, В. И. (1958), *Историко-этимологический словарь осетинского языка*, Том 1. Москва-Ленинград.
- Андреев М.С./Пещерева Е. М. (1957), *Ягнобские тексты*, Москва/Ленинград.
- Асимов, М. С. (1985), *Русско-Таджикский словарь*, Москва.
- Трубачев, О. Н. (1979), *Этимологический словарь славянских языков*, Выпуск 6, Москва.
- Фасмер, М. (1964), *Этимологический словарь русского языка*, Том 1, Москва.
- Черных, П. Я. (1993), *Историко-этимологический словарь, современного русского языка*, Том 1, Москва.

Some Reflections on the Semantic Area of "Smell" in Avestan

Antonio Panaino
Bologna University

Abstract

The article offers a wide-ranging analysis of the semantic area connected with the basic meaning of "smell" in Avestan (which

appears to have a positive connotation), with special regard for the attested opposition between “good” and “bad” smell or “perfume” and “stench” as reflected in the oldest Zoroasterian tradition.

Keywords: *Avestan, Semantic, Linguistics, Double Language in Avestan, Zoroastrianism, Odour, Smell, Stench*